

مروری آموزشی بر شاهکار جان اشتاین بک

# آسمان همیشه خاکستری

فاطمه سلیمانی

نویسنده

مدتی پیش داستان کوتاهی از احمد محمود خواندم با مضمون ظلم ارباب به رعیت. این بار نه از نوع حق خوری یا کار زیاد و دستمزد کم، بلکه یک ظلم ناگزیر. تراکتور قرار است جای آدم‌ها را بگیرد و حالا کشاورزانی که فقط شخم زدن زمین را بلدند و بذر پاشیدن و جمع‌آوری محصول را با ورود تراکتور بیکار می‌شوند. هیچ اعتراضی وارد نیست. سرعت بیشتر و هزینه کمتر برای ارباب به‌صرفه‌تر است. اما سرنوشت کشاورزان برای هیچ‌کس مهم نیست. کشاورزی که همه عمر و جوانی‌اش را بر سر زمین ارباب گذاشته و حالا باید کوله‌بار ببندد و آواره شود. اعتراض هم مساوی است با شلاق و شکنجه یا حتی مرگ. چند وقت بعد از خواندن این داستان کتاب «خوشه‌های خشم» اثر جان اشتاین بک را با ترجمه خوب شاهرخ مسکوب از انتشارات امیرکبیر خواندم. داستان کتاب داستان خرده‌مالکانی است که به بانک مقروض بودند و موفق به پرداخت بدهی خود نشدند. حالا بانک مالک همه این زمین‌ها شده‌است و ترجیح می‌دهد خانه‌ها را ویران کرده و زمین‌ها را یکپارچه کند. سپس این زمین‌های یکپارچه را به دست تراکتور بسپارد. خرده‌مالکانی که حالا آواره شده‌اند باید به سمت غرب حرکت کنند شاید آنجا شغلی دست و پا کنند. داستان با محوریت خانواده‌ای به نام خانواده جاد پیش می‌رود و نویسنده یک فصل در میان اوضاع جامعه را به‌علاوه خرده‌داستان‌های مرتبط با همین کوچ اجباری روایت می‌کند. دو داستان در دو قاره مختلف با این همه شباهت. گویا آسمان همیشه یک رنگ است. چه در ایالت اوکلاهما و چه در یکی از روستاهای دور افتاده ایران. رعیت‌ها و خرده‌مالکان زیر لگدهای مالکان بزرگ له می‌شوند. مالکانی که گویا خودشان را خدایی

قدرتمند می‌دانند که سرنوشت رعایای‌شان فقط به دست آنها رقم می‌خورد. احتمالاً همه ما بعد از خواندن این داستان و داستان‌های مشابه از ارباب‌ها متنفر می‌شویم و با رعیت‌های بینوا همذات‌پنداری می‌کنیم و برایشان دل می‌سوزانیم. قطعاً همه ما به ظلم و ظالم لعنت می‌فرستیم. آیا کسی هست که به آن سمت ماجرا توجه کند؟ دنیا خواه‌ناخواه به سمت صنعتی شدن پیش می‌رود و در هر دوره عده‌ای فدا می‌شوند. نمونه نزدیک و عینی‌اش هم همین یک‌سال اخیر و ماجرای دردناک کرونا. در این یک‌سال عده‌ی زیادی شغل‌هایشان را از دست دادند و عده‌ای سازوکار شغل‌شان را عوض کردند. نمونه مشخص برای ما کتابخوان‌ها، فروشگاه‌های اینترنتی کتاب بودند. آیا بعد از عادی شدن شرایط حاضریم به خاطر تعطیل نشدن کتابفروشی‌ها به همان شیوه قدیم کتاب بخریم یا همچنان خرید اینترنتی را ترجیح می‌دهیم؟ یا در همان شرایط عادی و طبیعی اگر در مسند مدیریت نشسته‌ایم چقدر حاضریم شرایط زیردستان‌مان را درک کنیم. حقوق کم، نداشتن بیمه، نداشتن حق مرخصی آیا نشانه‌های بارز ظلم ارباب رعیتی نیست؟

ماشین لباسشویی‌هایی که جای زنان رخت‌شور را گرفتند یا شرکت‌های قالیشویی که قالیشوهای خیابانی را بیکار کردند. خوشه‌های خشم داستان زندگی همین آدم‌هاست. آدم‌هایی که از سرزمین‌شان آواره شدند و به نیت آسمانی آبی‌تر کوچ کردند اما آسمان آن سرزمین هم خاکستری بود. حالا هم آواره بودند و هم بیکار. به‌علاوه این که مورد نفرت بومی‌های منطقه هم بودند. چون مهاجران آدم‌های کثیف و بیماری بودند که گاه متوسل به خشونت هم می‌شدند و هجوم‌شان برای کار دستمزد آنها را هم پایین می‌برد یا آنها را بیکار می‌کرد. مخاطب این کتاب احتمالاً باز هم با مهاجران همذات‌پنداری می‌کند و از بومیان منطقه متنفر می‌شود. اما اگر خودمان را جای بومیان یک منطقه بگذاریم آیا ما رفتاری مناسب‌تر خواهیم داشت؟ آیا رفتار نژادپرستانه ما با افغان‌ها مشابه همان رفتار بومیان نیست؟ نویسنده در خوشه‌های خشم با سبک واقعگرایانه اوضاع زمانه و اجتماع را عریان و بی‌پیرایه به مخاطب ارائه کرده است. نویسنده شخصیت‌ها را یکی‌یکی وارد صحنه می‌کند و بعد از ورود شخصیت به صحنه او را کامل با همه خصوصیات ظاهری و باطنی توصیف می‌کند. «پیرمرد لاغر و چابکی بود و لباسی ژنده به تن داشت. به دقت و احتیاط با پای راستش که می‌لنگید قدم‌های کوتاهی برمی‌داشت. توی راه تکمه‌های شلوارش را می‌انداخت، دست‌های پیرش به زحمت تکمه‌ها را می‌بست، زیر تکمه بالایی را در سوراخ جاتکمه دومی انداخته بود و این، نظم همه تکمه‌ها را به هم می‌زد، شلوار سیاه و پروصله‌ای پوشیده بود و پیراهن آبی و پاره‌پاره‌ای که از بالا تا پایین باز بود و...» توجه به جزئیات و توصیفات دقیق شخصیت‌ها و مکان‌ها و موقعیت‌ها، هویتی تصویری به کتاب بخشیده و به قایل لمس شدن پدیده‌ها کمک زیادی کرده‌است. نویسنده یا راوی تا زمانی که شخصیتی در داستان حضور دارد او را رها نمی‌کند. تصویر شخصیت‌ها به اندازه‌ای پررنگ است که حتی بعد از خروج از صحنه داستان در ذهن مخاطب باقی می‌ماند و مخاطب ادامه سرنوشت او را در ذهن خود می‌سازد. سال‌هاست انقلاب صنعتی به‌وقوع پیوسته و ماشین‌ها در بسیاری از موارد جای انسان‌ها را گرفته‌اند و شاید به نظر برسد که سوژه این داستان کهنه و قدیمی شده است. اما اگر به محیط اطراف‌مان دقت کنیم، می‌بینیم داستان این کتاب در همه دوران خواندنی است. چون تا بوده ظلم ارباب به رعیت بوده و خواهد بود. فقط شکل آن عوض می‌شود و دنیا ناگزیر به سمت پیشرفته‌تر شدن پیش می‌رود. شاید بهتر باشد به راهکارهای هماهنگی با این پدیده فکر کنیم پیش از آن که حذف شویم. □



ادامه از صفحه ۵

## نظامی و حب رسول...

پنجشنبه یعنی همان روزی که گفتیم بزرگداشت نظامی گنجوی است، مصادف شده با روز میعت پیامبرمان حضرت محمد(ص) که پیام‌آور اخلاق و مهربانی است. نظامی تا حدی پیامبر را دوست دارد که در تمام منظومه‌هایش بخشی را به نعت او و سفر معراج اختصاص داده و همواره پس از مناجات با خدا او را ستوده است. در ادامه چند بیت از هر مجموعه را که در وصف خاتم انبیاست، با هم مرور می‌کنیم تا ببینیم روزگاری داستان عاشقانه را هم حتی هم بی‌نعت رسول آغاز نمی‌کرده‌اند:

### مغزن الاسرار

کنت نبیا چو علم پیش برد

ختم نبوت به محمد سپرد

مه که نگین دان زبرد شدست

خاتم او مهر محمد شده‌ست

### خسرو و شیرین

محمد کافرینش هست خاکش

هزاران آفرین بر جان پاکش

چراغ افروز چشم اهل بینش

طرز کارگاه آفرینش

سرو سرننگ میدان وفارا

سپه سالار و سر خیل انبیارا

### هفت‌پیکر

نقطه خط اولین پرگار

خاتم آخر آفرینش کار

...

کیست جز خواجه مؤید رای

احمد مرسل آن رسول خدای

شاه پیغمبران به تیغ و به

تاج

تیغ او شرع و تاج او

معراج

### لیلی و مجنون

ای شاه‌سوار ملک هستی

سلطان خرد به چیره‌دستی

ای ختم پیمبران مرسل

حلوی پسین و ملح اول

### اقبال‌نامه:

فرستاده خاص پروردگار

رساننده حجت استوار

گرانمایه‌تر تاج آزادگان

گرامی‌تراز آدمیزادگان

محمد کازل تا ابد هر چه

هست

به آرایش نام او نقش

بست

چراغی که پروانه بینش به

دوست

فروغ همه آفرینش

بدوست

